

تصادف‌های درونی

ناذر ابراهیمی





روزبه‌نگار

میراث‌نامه ابراهیمی، باقر، ۱۳۱۵ - ۱۳۸۷	عنوان و نوبه جدید آورنده: تعدادهای درونی اندر ابراهیمی
مشخصات نشر: بهران، روزبه‌نگار، ۱۳۶۸	مشخصات ظاهری: ۱۲۵ ص
وضعیت فهرست نویسی: فیا	پدداشنه عنوان روی جلد: تعدادهای درونی
رده بندی کنگره: PIR۷۹۴۳۷۰۵۸۰۶۱۳۶۸	رده بندی دیویی: ۸۵۳/۶۲
	شماره کتابشناسی: مفر: ۱۳۸۳۰۸۵۰ م

نویسنده: کارگاه انتشارات روزبه‌نگار

ارائه قبضه هفتگی، جلد ۱

صراحت روی جلد: سعید کبیری

تصویب متن: زیر نظر: فرزانه منصوری (ابراهیمی)

آماده‌سازی بزرگ چاپ: لیتوگرافی بونگ

چاپخانه: رسالتش

چاپ متن و صحافی: چاپخانه خاشع

چاپ اول: مجله نمانا و فردوسی، ۱۳۵۰

چاپ دوم: انتشارات روزبه‌نگار، ۱۳۹۰

10500

تهران، خیابان انقلاب، روزبه‌نگار، شماره ۱۰۰ - پستی: ۱۳۱۲۷۵۳۷۱

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۹۵۵۵۵، ۰۲۱-۶۶۴۹۵۵۵۷، ۰۲۱-۶۶۴۹۵۵۷۸، فکس: ۰۲۱-۶۶۶۹۲۵۲

www.roozbeh.com info@roozbeh.com

متن این کتاب بر اساس نسخه نگارش و ویرایش نویسنده تنظیم شده است.
 © حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

هیچ کس صدای «شیپور شامگاه» را نمی شنود

۹

قضیه‌یی به نام وسائل ارتباط جمعی

۲۵

مردی در غربت

۴۱

دعوت به شراب کهنه

۵۷

در امتداد ارزش‌ها

۷۳

روزی که ایمان متولد می‌شد

۸۳

تیغی در گلو

۹۹

پیش از آن که تو نیاید هیچ‌کار

۱۱۳

یا حق

برای تمام دوستان آذری و گیلانی‌ام که با هم در
زیر یک سقف زندگی کرده‌ایم؛ در زیر سقف
نبلی این شامگاه.

از قلب گرم دریا آمده‌ایم؛ و نظام، با تمام خشونتش آرامش است. و
نفسی بلند است در زیر آفتابی سرد.
هنوز یاد طغیان‌های آب و نعره‌های باد با ماست که جامه‌ی
سربازی به تن می‌کنیم - و من این جامه را از کودکی دوست می‌داشتم.
ما تحصیل کرده‌های سال‌های بلوا هستیم، سال‌های تب،
سال‌هایی که بودیم، که رؤیت‌پذیر و زنده و بی تاب بودیم؛ سال‌های
چشمه.

و نظام، همچون مُسکنی‌ست کوچک. و چه عرقی! خیال
می‌کردیم که در طشتی از آب نیم‌گرم فرو رفته‌ایم. چه عرقی!
ما هزار و دویست و پنجاه نفر از دانشگاه درآمده‌ییم - از دریا به
ساحل افتاده. و گرچه شنیده‌ییم که این ساحل، سخت ناهموار است، اما

برای من همچون بالشیست از پره‌های نرم پرنده‌گان دریای شمال. شاید گناهکار هستم. کسی چه می‌داند؟ «باد مهرگان» تازه آغاز کرده است که ما به خدمت زیر پرچم می‌آییم، در پادگان تهران، و به مرکز آموزش سیصد و یک. ما به راستی نمی‌آییم، آورده می‌شویم.

- دانشجو! ایست، خبردار!

صدای گام‌های محکم فرمانده - و آنگاه: آزاد...
آزادی، خم شدن مختصر زانوست. فقط همین.

•
مرا به گروهان سوّم از گردان یکم فرستاده‌اند.

شنیده بودم که هر گروهان، هشتاد و یک نفر است، ۹ × ۹، اما ما صد و پنجاه نفریم و تقسیم ناپدید برئه. دو دسته می‌شویم، در آسایشگاه، کنار هم.

تختی که من برای نخستین بار به آن تکیه می‌دهم، عنوان افتخارآمیز «تخت من» را تصاحب می‌کند؛ اما چون دو طبقه دارد «تخت دیگری» هم می‌شود. این «دیگری» به من سلام می‌کند و لبخند می‌زند و می‌پرسد: اجازه می‌دهید؟

- اجباراً، سرکار دانشجو! این تخت، جزو املاک پدری من نیست.

و چون جواب می‌دهد: «به‌هرحال، نظام، یک زندگی مشترک است.» برایم مسلم می‌شود که اهل آذربایجان است، با همان لهجه‌ی مسلم آذری.

- من دکتر...

دستم را به طرفش دراز می‌کنم: من هم دکتر... اما تو پزشک نیستی.

می‌گوید: نه. من برای کشتن، جواز نگرفته‌ام؛ حقوق خوانده‌ام.
- تو برای قضاوت هم خوب نیستی.
می‌گوید: بله، درست است؛ چون یک حکم کلی صادر کردم. من
حقوق سیاسی خوانده‌ام.

دست‌هایمان که از هم جدا می‌شود، می‌پرسد: شمالی هستی؟
- بله. می‌خواهی یک مثل شمالی بگویی؟ یک رشتی آمد خانه و
دید زنش...

- نه، نه... من از این کار متنفرم.

- چرا؟

خاموش می‌شود.

می‌گویند: «هنوز قوت آتش، در دل دماوند خاموش، هست» باور
نمی‌کنی؟

هنوز، کارها مانده است که نکرده‌ایم.

باور نمی‌کنی؟

ما حساب‌هایمان را همین شب اول صافیه می‌کنیم، هم را
می‌شناسیم و کنار می‌آییم.

«فرمانده گروهان» فریاد می‌زند: ایست، خبردار!

صدای گام‌های محکم «فرمانده گردان» شنیده می‌شود و آنگاه

آزاد...

آزادی، یک پا را کمی جلو گذاشتن است... بگذار!

- دانشجویان توجه کنند! اینجا یک محیط نظامی است. هرکس، با هر عقیده‌ای که دارد، موظف است به این محیط احترام بگذارد. شما دیگر «شخصی» نیستید. یاد بگیرید که در کنار هم و مثل یک سرباز زندگی کنید. آنچه در اینجا یاد می‌گیرید همیشه به دردتان می‌خورد. می‌فهمید؟ بچه‌های نازپرورده گوش‌هایشان را خوب بازکنند. نظام، در هر حال، یک مسأله‌ی جدی است. در اینجا هیچ‌کس با هیچ‌کس شوخی نمی‌کند. ...

تاریکی پشت پنجره‌ی آسایشگاه، رنگ غریبی دارد.
- در اینجا... اینجا... اینجا...

ارشد گروهان - که او هم تحصیل‌کرده‌ی دانشکده‌ی خود من است - نام‌ها را می‌خواند. وقتی به نام هم‌تختِ آذری من می‌رسد و «حاضر» او را می‌شنود و لهجه‌ی مسلم او را می‌شناسد، کنج لب‌هایش را پایین می‌کشد و از پی این حرکت، صدای خفیه‌ی خنده از چند گوشه برمی‌خیزد. نگاه می‌کنم به صورت رفیقِ آذریم - که مسخ است.
- آرام باش! اینجا از این شوخی‌ها خیلی می‌شود. و با من، بیشتر از تو.

شب است.

من یادداشت‌هایم را می‌نویسم.

بچه‌ها دور هم جمع شده‌اند و مثل می‌گویند. مثل‌ها بیشتر به من برمی‌گردد و کمتر به رفیق هم‌تختم. من می‌شنوم و اگر خنده داشته باشد می‌خندم؛ اما آذری هیچ نمی‌خندد. دست‌هایش را زیر سرش

گذاشته است و به سقف نگاه می‌کند.

گاه، از آن سوی آسایشگاه به ما اشاره می‌کنند و من، سر تکان می‌دهم، اما آذری هیچ اعتنا نمی‌کند. انگار نمی‌بیند و نمی‌شنود؛ اما همین قدر که کسی شروع می‌کند: «یک روز، یک نفر ترک...» رنگ نگاهش عوض می‌شود. فقط من می‌بینم.

- آهای! کله‌ماهی خورا! رشتی‌ها به مردی که سه تا زن داشته باشد چه می‌گویند؟

من با لبخندی جواب می‌دهم: «از دکتر معین» بپرسید! بزرگترین لغت‌نامه‌ی زبان فارسی را او نوشته و خودش هم گیلانی‌ست. دوستم برمی‌گردد و به من نگاه می‌کند. چشمانش پاک و روشن است.

- تو خیال می‌کنی این‌طور می‌توانی آدمشان کنی؟
- نه... نه... من قصد ندارم کسی را آدم کنم. حتی دوست ندارم معلم اخلاق کسی باشم. من هیچ‌چیز اصلاح فردی جامعه را باور ندارم. فقط چیزهایی هست که نمی‌دانند باید گفت.

برای من آرامش است؛ گرچه شب‌های مکرر با شوخی‌های شمالی مکرر، گاه خسته‌ام می‌کند.

صبح، که فرمانده گروهان به آسایشگاه می‌آید.

- آسایشگاه، درود!

- درود، سرکار!

ما می‌فهمیم که می‌توانیم داوطلبانه، حمام، مستراح و دستشویی‌ها

را بشویم و از نگرهبانی عادی معاف شویم. من و آذری به هم نگاه می‌کنیم و با همین نگاه، قرارداد دوجانبه‌ی خود را امضا می‌کنیم.

به جای نگرهبانی‌ها می‌نشینیم و حرف می‌زنیم. آذری سخت آزرده‌خاطر است، و من هیچ نمی‌فهمم که چرا اینقدر خودش را آزار می‌دهد. به خاطر هیچ.

- مگر تو توی این مملکت زندگی نکرده‌ای؟ مگر توی دانشگاه از این جور شوخی‌ها وجود نداشت؟ چرا این مثل‌های کودکانه تا این حد روی اعصاب فشار می‌آورد؟ چرا خیال می‌کنی که پشت این شوخی‌ها چیزی هست؟

- هست، تو نمی‌توانی بفهمی. این شوخی‌ها توی تاریخ ما ریشه ندارد. در هیچ‌یک از مثل‌های قدیمی ما، اشاره‌ای هم از این دست دیده نمی‌شود. من، خوانده‌ام که می‌گویم. این مثل‌ها را به عمد و آگاهانه و از روی حساب ساخته‌اند؛ لاقلاً در ابتدای کار.

- اما باور کن توی تمام دنیا، ملت‌ها از این جور شوخی‌ها دارند.
- این جورش را ندارند؛ به حرف‌های من گوش کن، و بعد، تو هم بگو که این آذری، یک ترک خُل است؛ اما لاقلاً یادت باشد که آذری، ترک نیست. ترک، مال عثمانی است.

- برادر! تو خیلی جدی هستی. دست‌کم قبول کن بیش از اندازه متعصبی.

- تو که از دکتر معین و فرهنگ مُعینت حرف می‌زنی، چرا معنی تعصب را نمی‌دانی؟ تعصب در هیچ‌کدام از فرهنگ‌های قدیمی ما و

30BOOK



ISBN 964-8175-96-2



9 789648 175967